

گفت‌وگو با رضا میرکریمی
کارگردان فیلم «دختر»

جامعه حوصله تنش ندارد



فرانک آرتا

رضا میرکریمی برخلاف دو فیلم قبلی اش، به حبه قند و امروز، فیلمی پرلوکیشن ساخته که شرایط تولید آن با توجه به مشغله‌اش در خانه سینما، دشواری خاص خود را داشته است. «دختر»، آخرین ساخته این کارگردان که در بخش سودای سیمرغ جشنواره فجر حضور داشت مواجهه دو نسل را به تصویر می‌کشد.

❧ چرا فیلم «دختر» را از رقابت آرای مردمی بیرون کشیدید؟ آیا نگران انگ نبایی بودید؟
وظیفه من به‌عنوان مدیرعامل خانه سینما، نظارت بر صندوق جمع‌آوری آراست. به‌همین‌دلیل ترجیح دادم فیلمم در این رقابت‌ها نباشد. در دو سال گذشته با وجود تلاش خانه سینما برای اینکه جمع‌آوری آرا درست و حرفه‌ای انجام شود، حرف‌وحديث‌های زیادی شنیده شد. امسال همه تلاش‌مان را کردیم تا آرای مردمی شفاف باشد و اولین رفتار که می‌توانست نشان‌دهنده تحقق چنین امری باشد، نبودن فیلم بنده در این بخش بود. البته می‌دانم این فیلم نسبت به سایر فیلم‌های بیشترین مخاطب مردمی خواهد داشت.

❧ در یک ماه گذشته همه‌های زیادی به شما شد. واکنش‌تان چیست؟
هر کاری کنید، دیگران حرف می‌زنند. من فقط سعی می‌کنم کارم را انجام دهم. **❧ جدا از نقاط ضعف و قوت «دختر»، یک حسن در فیلم شما وجود دارد. اینکه شما حرف‌های مهم جامعه کنونی را در فضای آرام بیان کردید. فضای فیلم مشتج نیست. درحالی‌که در بیشتر فیلم‌های این دوره جشنواره شاهد عصبیت هستیم. هرچند هر فیلمی بازتابی از جامعه خود است. این آرامش در فیلم شما از کجاست؟**

(با خنده) شاید من در جامعه زندگی نمی‌کنم! شاید به این دلیل که فکر می‌کنم وقتی همه چیخ می‌زنند دیگر صداها شنیده نمی‌شود. جامعه ما دیگر حوصله تنش و حاشیه ندارد. مردم نیاز به آرامش دارند. حرف فیلم این است که حرف‌های هم‌دگر را بشنویم و چون تم چنین است، نمی‌توان برخلافش عمل کرد، یعنی ساختار روایی‌اش را طوری بنا کرد که آدم‌ها پرخاش کنند.

❧ فیلم «دختر» بیش از اینکه فیلم خانوادگی باشد، اجتماعی است. به جای اینکه دوربین روی دست خبايان‌های شهر را گزیند و دختری بی‌خانواده را نشان دهد، در جست‌وجوی خانواده‌ای ملموس رفتید و هشدار دادید قدر آن را بدانید که البته در کاراکترها می‌بینیم. این نوع فیلم‌سازی در سینما خیلی سخت است. چطور به اینجا رسیدید؟

همین‌طور است که می‌گویند. معمولا آدم به خوشبینی و ساده‌لوجی متهم می‌شود. اما اگر گوشت بدهکار نباشد و کار خودت را کنی، یعنی به این فکر کنی



چه چیزی به بهبود وضع امروز ما کمک می‌کند، آن وقت می‌توانی با آرامش فکر و طیب خاطر آنچه قلبت می‌گوید را انجام دهی. این هم شامل محتوای حرفت و هم فرمش می‌شود. بعضی وقت‌ها به من خرده می‌گیرند چرا این‌قدر فرم عوض می‌کنی. من هم پاسخ می‌دهم صبر می‌کنم تا ببینم قصه‌ای که به دستم می‌رسد یا در ذهنم شکل می‌گیرد، چه چیزی را می‌طلبم. من امروز دوست داشتم این‌طور کار کنم و نمی‌خواستم دوربین روی دست را تکرار کنم. چیزی که به تب عمومی تبدیل شده و اغلب فکر می‌کنند تا این کار را نکنند فیلم‌هایشان واقعی نیست. یا دوست داشتم موسیقی را از فیلمم حذف نکنم و به‌عنوان یک عامل زیبایی‌دهنده به فیلم از آن استفاده کردم. تاکیداتی که روی موسیقی یا دوربین روی سه‌پایه می‌کنم، منجر به این می‌شود که فیلمم متهم می‌شود به اینکه مدرن نیست و البته بیه آن را به تنم مالیده‌ام! اتفاقا دوست داشتم بگویم امروز متأسفانه فیلم‌هایمان به لوکیشن‌های کوچک و افراد کم و فرم‌های تکرارشونده و کاملا گرته‌برداری‌شده محدود شده؛ دوست داشتم مدل جدیدی را تجربه کنیم. مثلا در جاده و شهرستان لانگ‌شات ببینیم. نظاره‌گر شخصیت‌های بیشتری شویم. رنگ‌های مختلف چشم‌نواز چشم‌هایمان شود. موسیقی بشنویم و اصلا برایم مهم نیست این کار مد روز هست یا نه.

❧ البته شکل آرمانی‌اش این است که خود فیلم‌ساز بتواند با فیلمش مد روز را به وجود بیاورد. جالب این است در فیلم، نگاه از بالا به پایین ندارید و کل ایران را تهران ندیدید. دوربین‌تان را به مهم‌ترین شهر ایران یعنی آبادان بردید که بالایشگاهش هزینه کل یک کشور را تأمین می‌کند. هر چند خود شهر نفت خیز نیست. اما نقش مهمی در اقتصاد ایران دارد. آن وقت این پرسش به وجود می‌آید مگر می‌شود ساکنان شهری به این مهمی که بار یک مملکت را به دوش می‌کشند، با معضل ریزگردها در معرض خطر قرار گیرند؟ در این فیلم می‌بینیم مشکلات در هر شهر و روستایی، روزی تبعاتش گریبان‌گیر تهران می‌شود. درواقع سفر پدر از آبادان به تهران، سراریزشدن مشکلات به پایتخت است.

واقعا ممنونم که این‌گونه دقیق به فیلم نگاه کردید.

❧ یکی از نکات درخشان فیلم، بازی‌هاست؛ به‌ویژه بازی آقای فرهاد اصلانی و خانم مریلا زارعی. در بازی‌گرفتن چطور عمل می‌کنید؟ آیا از آن دسته فیلم‌سازان هستید که انتخاب یک بازیگر را نیمی از بازی‌گرفتن می‌دانید؟

پاسخ‌دادن به اینکه چطور بازی می‌گیرم، دشوار است. چون به خیلی چیزها بستگی دارد. شما باید تجربه و مهارت کارکردن با شخصیت‌های مختلف و موقعیت‌های گوناگون را داشته باشید. خوشبختانه من با بازیگران حرفه‌ای

ویژه جشنواره فیلم فجر



عکس: امیر جدیدی شرق

و غیربازیگر کار کردم که به من کمک می‌کند بتوانم در موقعیت‌های مختلف از مدت مختلفی استفاده کنم. اما دو عامل بسیار مهم وجود دارد که شما را سر صحنه از سردرگمی در هدایت بازیگر نجات می‌دهد؛ اول شناخت درست از شخصیتی که قرار است خلق شود، به این معنا که آن‌قدر از آن شخصیت اطلاعات داشته باشید که بخش اندکی از آن در فیلم‌نامه آمده باشد، یعنی بخش‌هایی که در فیلم هم نمی‌بینیم را بتوانید ترسیم کنید. وقتی این‌قدر شناخت داشته باشید، دومین مسئله انتخاب درست است. وقتی کاراکتر مناسبی را درست انتخاب کنید ۸۰ درصد راه را رفته‌اید و سر صحنه کار سختی ندارید. چون جواب سؤال‌ها را می‌دانید و انتخابی که کرده‌اید آن‌قدر مناسب است که خیلی زود قلابش به نقش گیر می‌کند و جلو می‌رود. طبیعی است اگر به همه اینها استعداد خوب بازیگری اضافه شود، فوق‌العاده است. یعنی اگر پدیده‌ای مثل فرهاد اصلانی که به نظم فوق‌العاده است و هوشمندی زیادی دارد همراهت باشد، برده‌ای. بازیگری را به اندازه ایشان ندیده‌ام که با خودش ایده بیاورد. ایشان وقتی آفیشش تمام می‌شود فردا صبح که می‌آید، مشخص است که مدام به نقش فکر کرده. اینکه یک نفر پر شاخ‌وبرگ پیداکردن شخصیتی که خلق می‌کند تسلط داشته باشد امتیاز است که در تولید فیلم مشارکت کند. درباره مریلا زارعی چیز زیادی به او اضافه نکردم. چون درکل بازیگر فوق‌العاده‌ای است. حتی یکی از نگرانی‌هایم در انتخاب ایشان که به خودشان هم گفتم این بود که نمی‌دانم چه چیزی به تو اضافه کنم. چون تو بهترین بازی‌هایت را انجام داده‌ای، فقط تلاش می‌کنم در نقشی که قرار است اجرا کنی، یک‌دست بازی کنی و در اینکه تو بازیگر توانایی هستی شکی نیست. به‌نظم کارش را هم درست انجام داده.

❧ فیلم‌ماهور الوند، فرزند سیروس الوند، را چگونه برای نقش ستاره انتخاب کردید؟
خانم ماهور الوند، دختر آقای سیروس الوند، اصلا به‌واسطه نسبت فامیلی‌اش انتخاب نشد، بلکه تست داد و از بین صدها دختر انتخاب شد. او خیلی باهوش بود.

❧ این فیلم را به سفارش جایی ساختید؟

خیر. فیلم‌نامه‌ای داشتم و به جاهای مختلف مراجعه کردم تا منابع مالی‌اش را تأمین کنم. یک بانک چند ماه وقتم را گرفت و متأسفانه بدعهدی کرد. بعد قرار بود بنیاد سینمایی فارابی کمک کند که مشکل مالی داشت. درنهایت خوشبختانه با مشارکت خودم که کمک فارابی هم همراه بود و سهم زیادی که منطقه آزاد اروند متقبل شد، این فیلم ساخته شد و سفارش و دخالتی در روند کار نبود، چون اساسا فیلم‌نامه قبلا نوشته شده بود.

مجیدبرزگر، کارگردان «یک شهروند کاملا معمولی»

سینمای ایران، هوای تازه می‌خواهد



عکس: امیر جدیدی شرق

فیلم، فیلم‌نامه را به چندنفر نشان دادم از اینکه قصد ساخت چنین فیلمی را دارم تعجب کردند. چراکه تصویری از فرمش نداشتند. از این منظر نمی‌توان آن را ادامه فیلم پرویز دانست. به نظر من فیلم پرویز به خودی خود تنه تومندی داشت که شاید بیش از هرچیز از موضوع و تم آن نشئت می‌گرفت. برعکس آن در یک شهروند کاملاً معمولی با فیلم‌نامه‌ای روبه‌رو هستیم که به معنی واقعی بی‌قصه است یا حتی کم‌قصه و تنها داستان پیرمردی را روایت می‌کند که با دختری روبه‌رو می‌شود که دختر در تلاش برای گرفتن ویزای پیرمرد و فرستادن او پیش پسرش در خارج از کشور است و اصرار داشت که حتما قصه‌ای کلیشه‌ای انتخاب کنم.

❧ پس انتخاب قصه‌ای معمولی کاملاً تعمدی بود؟

بله و این موضوع بیشترین زمان را از من گرفت. حتی به چند فیلم‌نامه‌نویس که توانایی نگارش فیلم‌نامه در این سبک‌وسباق را داشتند فیلم‌نامه سفارش دادم و رقتم به این سمت که مثلا یک فیلمفارسی- به مختصات خودش- را بازسازی کن یا مثلا فیلم هندی را که نزدیک نشدی واقعیت را بگویم که من هم مثل

ادامه در صفحه ۱۱

کاخ جشنواره

درباره «نیم‌رخ‌ها» به کارگردانی ایرج کریمی

نیم‌رخ‌های روشنفکرزده

علی فرهمند

ترکیبی از ایده «استبداد مادر» در «خانه برناردو آلیا» و ایده مشهور فیلمفارسی؛ «دو زوج عاشق و مادر-شوهر ظالم» با یک کارگردانی غیرمرتبط با محتوای اثر. درواقع اگر محتوای مبتذل فیلم را نادیده بگیریم، باید گفت فیلم‌ساز میزانش را به‌درستی ترتیب داده است، فرم بصری را درک می‌کند و جنس تصویر را می‌شناسد؛ اما این کارگردانی در کنار یک محتوای فیلمفارسی‌گونه به ابتذال می‌رسد. بیماری سرطان و درنهایت مرگ «مهران» نیز به افزایش درصد «فیلمفارسی» در فیلم کمک می‌کند. در چنین روندی، حتی اگر نماهایی از نوازندگان را لایه‌لای فیلم

تزریق کنیم، هیچ تأثیری در محتوا ندارد. حتی کاری از دست نقاشی و نماهای «نیم‌رخ‌ها» هم برنمی‌آید، زیرا با یک اثر روشنفکرزده طرف هستیم که قصد دارد تا کلیشه‌ای‌ترین مفاهیم ملودرام را با یک فرم بصری به یک اثر روشنفکرانه تبدیل کند اما چنین تفکر ناممکنی حتی از دست یکی از بهترین منتقدان این کشور هم برنمی‌آید. گره‌گشایی فیلم هم عمق فاجعه را نمایان می‌کند، وقتی «زاله» با همسر جدیدش وارد خانه قدیمی‌اش می‌شود و خاطرات همسر قبلی‌اش را بازگو می‌کند. -نمی‌دانم چه اصراری است که روشنفکران ایران، از آدم‌های ایرانی تصویر غریب و بعیدی ارائه می‌دهند؟ - و درنهایت «زاله» می‌فهمد سایه «بانو» همیشه با اوست و او را رها نمی‌کند. فیلم «نیم‌رخ‌ها» رابطه «زاله» با سه مرد و رابطه «مهران» با دو زن («زاله» و «صدا») را بازگو می‌کند و درنهایت نه از این روابط، عشق استخراج می‌شود و نه حرفی یا تصویری به تجربه تماشاگر اضافه می‌شود چون اساسا فیلم در رابطه «عروس و مادرشوهر» گیر کرده است. در سینما نه با فرم بصری می‌توان «عشق» را بازنمایی کرد و نه با شعر خواندن و «نیم‌رخ» کشیدن یا ساززدن. بازنمایی «عشق» در ابتدا به جهان عاشقانه فیلم‌ساز بستگی دارد و سپس به تناسب فرم و محتوا. «نیم‌رخ‌ها» به جزیکه، دو ایده چند دقیقه‌ای مانند ایده «پرده به‌منابه پناهگاه» یا «کوشواره گمشده زاله»، حرفی برای گفتن ندارد. فیلم پر از آشفتگی است و دوربین به هر طریقی که شده قصد آشنایی‌زدایی با کلیشه‌ها را دارد اما تا وقتی در متن، اثری از این آشنایی‌زدایی نباشد، در کارگردانی اتفاقی نمی‌افتد. متأسفانه «نیم‌رخ‌ها» در محتوا، تفاوت چندانی با فیلمفارسی‌ها یا حتی سریال‌های ملودرام رایج ترکی ندارد؛ فقط آن نوع آثار بی‌ادعا هستند و این فیلم پرمدها.

بله تصمیم سختی بود اما نتخایم بود. **❧ با اینکه شخصیت اصلی قصه مرکب قتل می‌شود اما خشونت‌ی که باید، در این فیلم دیده نمی‌شود. دلیل این تصمیم چه بود؟**
بیشتر به این دلیل که آدمی که به‌نوعی حواس‌پرتی دارد و پریشان است خیلی عامدانه به خشونت نمی‌رسد. نشانه‌هایی در فیلم وجود دارد. دختر صندوقدار یک شرکت هواپیمایی است و از پیرمرد می‌خواهد مزاحم کارش نشود چراکه درآمدش از کار در این شرکت است. پیرمرد جایی پول می‌بیند و برای این دختر می‌آورد چراکه تنها شنیده این دختر به پول نیاز دارد. بنابراین خیلی آگاهانه تصمیم به کشتن کسی نگرفته است. چگونگی قتل‌ی که این پیرمرد انجام داده است اصل موضوع نبود. خشونت در سیر قصه ایجاد می‌شود.

❧ انتخاب نقش اول این فیلم چطور اتفاق افتاد؟

انتخاب یک بازیگر حدود ۸۰ ساله که آداب بازیگری هم بداند کار سختی بود. بازیگران که در این سن‌وسال هستند برای مخاطب آشنا هستند و من مطلقا نمی‌خواستم چهره آشنایی استفاده کنم. بنابراین یک مسئله بزرگی پیش‌روی من بود؛ اینکه شخصی انتخاب شود که هم بازیگری بلد باشد و هم چهره شناخته‌شده‌ای نباشد. من و دستیارانم هفت‌ها و ماه‌ها به‌دنبال بازیگری در این سن‌وسال بودیم و حتی به سراغ بازیگرانی رقتم که در جوانی یکی، دو تک‌سکانس بازی کرده‌اند و دیگر مقابل دوربین نرفته‌اند. از طریق دوستانم با سورن ماساکانیان آشنا شدم و به‌نظم انتخاب خوبی بود. او تفاوت‌های بسیاری با شخصیت صفری در قصه داشت. هیچ‌وقت نقش بلند بازی نکرده بود و بازیگر و کارگردان تئاتر بوده است و در تئاتر جامعه ارمانه کار می‌کند و در سینما چند تک‌سکانس بازی کرده در نهایت انتخاب شد و از این انتخاب راضی هستم.

تاز روز جمعه، ۱۶ بهمن که پنجمین روز برگزاری جشنواره بود، ۲۳ فیلم حاضر در بخش «سودای سیمرغ» به رای گذاشته شده‌اند و جمعا ۳۹ هزارو ۵۵۷ رأی جمع‌آوری شده است.

حوالی اتوبان همت

درباره «ابدویک روز»

شوربختی در امتداد ابد و یک روز

زهر ا مشتاق

ورود به حوزه فیلم‌های اجتماعی نیازمند درکی عمیق از اجتماع پیرامون است. زمانی گفته می‌شد باید تجربه‌های دردناک داشت تا بتوان آن تجربه‌ها را تبدیل به کلمات یا تصاویر کرد؛ اما فقط تجربه مستقیم نیست که می‌تواند ورود به این مسیر دشوار را آسان کند. بخش عمده آن مشاهده‌گری دقیق و یک همزیستی نظاره‌گر است که هرچه عمق بیشتری پیدا کند؛ قدرت انتقال را نیز افزایش می‌دهد.

«ابد و یک روز» شوربختی تمام آدم‌های فراموش‌شده این سرزمین است؛ آدم‌هایی که هرگز دیده نشده‌اند. انسان‌های فرودستی که هیچ‌گاه و هیچ‌کجا به حساب نیامده‌اند، مگر در آمار جمعیتی کشور.

مادر خانواده، از وجاهت و مادرانگی تنها تبدیل‌شدن به یک کارخانه کوچک تولید مثل را بلد بوده است. بی‌خیال و بی‌فکر، گاه در حد موجودی با شعور اندک که هیچ تصویری از موقعیت خانواده و به‌خصوص پسر میانی ندارد؛ خود تبدیل به یک معضل می‌شود. دملی دردناک که در کنایه دو دختر بزرگ‌تر به زائیدن‌های مکرر او، بی‌هیچ نگاه تربیتی نسبت به فرزندان، به مخاطب یادآوری می‌شود.

پدر خانواده مرده است؛ هرچند مشت نیز نمونه خروار است. بودن او هم هیچ تغییری در چیدمان فکری و اجتماعی این خانواده ایجاد نمی‌کند. اکنون پسر خانواده بر این جایگاه تکیه کرده است. اوست که سکان‌دار خانواده است و امرونی‌هایش یادآور دیکتاتور کوچکی است که با حد و اندازه خرد و تشخیص خود برای خانواده تصمیم می‌گیرد؛ ولو آنکه فروش خواهر کوچک‌ترش باشد. فروشی دو سر سود که می‌تواند او و خانواده را قدمی جلوتر ببرد و حتی او را هم صاحب زن و مغازه کند؛ درهرحال برای زنده‌ماندن، برای ادامه، باید روی شانه خلی‌ها یا گذاشت و از روی خیلی چیزها گذشت. این قانون بقا در جنگل است؛ هرچند به ظاهر و در شماییلی امروزی نشانه‌هایی از زندگی شهری موجود باشد. بقا به هر قیمتی. خانواده و غریبه هم ندارد.

پسر کوچک‌تر خانواده، عصاره‌ای نمادین از پاکیزه‌زیستن است. با چشم‌هایی درشت که گاه به گریه می‌نشیند و نظاره‌گر خانواده ازهم‌گسسته‌ای است که جز تباهی حاصل دیگری ندارد. پسرک میان راستی که دقایقی قبل خواهر کوچک‌ترش به او تاکید کرده است؛ و واقعیت برهنه بر دار شدن برادرش که نیازمند یک دروغ بزرگ است، در تعلیق است؛ تعلیقی نفسگیر که مخاطب را نیز به چالش می‌کشد. مخاطب هم در دل آرزو می‌کند که او دروغ بگوید و می‌گوید. باید بگوید. تکه‌های قانون بقا باید به‌درستی کنار هم بنشینند. پسرک در عین معصومیت به‌گونه‌ای دردناک تسلیم شرایط می‌شود و تن به دروغ می‌دهد و پس از آن است که فصل درخشان و تکان‌دهنده‌ای شکل می‌گیرد که مانند زلزله‌ای مهیب ستون اخلاقیات را به چالش می‌کشد و این پرسش مهم که برای بودن، آیا باید تن به هر پستی‌ای داد؟



آیا در آن لحظه مخاطب نیز-با به پای خانواده به دلیل ازدست‌دادن بسته‌های افیون که تمام دارایی و ثروت!!! آنهاست؛ اندوهگین شده است. آیا آرزو کرده آن بسته‌ها جایی پنهان می‌شد؟ آیا حتی برای لحظاتی چنان همدات‌پنداری عمیقی صورت می‌گیرد که فقط برای یک بار خواهان چشم‌پوشی یا برگشت به گذشته می‌شود؟...

پسر میانی دچار اعتیاد است. برادر بزرگ و البته رئیس خانواده مدام او را به چت‌چودن متهم می‌کند؛ اما او با تمام درماندگی، سواستفاده برادر بزرگ‌تر را می‌بیند. چنبره او را در حیطه خانواده درک می‌کند. همین است که استیصالش را بیشتر می‌کند. او داد می‌کشد. او برخاسته، مقابل این ظلم آشکار که خانواده را توان درک آن نیست؛ یک‌تنه قیام می‌کند؛ قیامی که البته در نطفه خفه می‌شود و سزایش افقی‌وار و روانه‌شدن به سمت کمیی است که معلوم نیست آیا می‌تواند به او زندگی دوباره‌ای ببخشد. فصلی درخشان و بی‌اندازه گزنده و تلخ.

زندگی چهار خواهر هم حال و روز بهتری از برادرها ندارد، چه خواهری که به شکل مشخص تسلیم زندگی بیوگی شده است و دیگر حاضر نیست برای یک لحظه هم به زندگی با خانواده برگردد و چه خواهری که با داشتن پسری جوان که برای افروندن بر شأن لاتی!!! خود، به خودزنی می‌پردازد. گویا او نیز در آغاز مسیر مادرانگی ناموفق خود است. همان مسیری که نزدیک به ۴۰ سال قبل مادرش پیموده است.

خواهر سوم نیز در هذیان دیگری زندگی می‌کند، رؤیایی برای یک زندگی آسان و نگهداری از گربه‌های معلولی که بی‌شباهت به شکل زندگی فلج‌گونه خود او نیست و نگاه ملو از عصبیت او در نشر خواهر کوچک‌تر می‌کند که مانند فرشته نجات خود را وقف خانواده کرده است. یک رابین‌هود مؤثث که با تن‌دادن به ازدواجی بی‌فرجام، تلاش دارد به خانواده کمک کند، بی‌هیچ تقاضایی، بی‌هیچ منتی.

رفتن خواهر کوچک‌تر گویا تنها راه باقی‌مانده برای عبور از تنگنای دشوار زندگی است و باز هم فصل درخشان اتومبیل‌سواری عروس عمگین که یکه و تنها خود را در احاطه مردمی غریبه می‌بیند که هیچ احساس همبستگی با آنها ندارد.

آیا سمیه خواهد رفت؟ آیا قولی را که به برادر کوچک‌ترش داده فراموش خواهد کرد؟ اگر او برود، آیا برادر کوچک‌تر نیز مسیر تباهی را با سرعتی مرک‌بار آغاز نخواهد کرد ؟ آیا بی‌کاری او در سلف‌سرورسب فلاولی رئیس خانواده، رنگی از جنس اعتیاد و بزه‌های دیگر نخواهد گرفت؟ سمیه چطور باز می‌گردد؟ با کدام پشتوانه؟ سرتانجام خانواده چه خواهد شد؟ جز اضمحاطلی دردناک تصور دیگری می‌توان داشت؟